

معناشناسی فلسفی و علم اصول

سید جبار حسین نقوی*

اشاره

معناشناسی فلسفی یکی از مباحث مهم فلسفه تحلیلی است که در باب معنا و نظریات معنا به بحث می‌پردازد. در این مقاله، مباحث معناشناسی فلسفی به طور کلی بیان شده و سپس نظریات معنا با برخی از مباحث علم اصول مقایسه شده است. مباحث الفاظ علم اصول با مباحث معناشناسی فلسفی ارتباط عمیقی دارد. از این رو، نگارنده ارتباط آنها را نشان داده و برخی از آنها را به طور تطبیقی مورد بحث قرار داده است.

کلیدواژه‌ها: معناشناسی فلسفی، کاربردشناسی، نظریه‌های معنا، نظریه وضع، روش شهود زبانی، روش عقلی.

«معناشناسی فلسفی به مطالعه انتزاعی معنا مربوط به زبان و نظام‌های منطق نمادین اطلاق می‌شود.» (Judiths.levy and Anges Greenhall: 1983 p. 761) به «معنا»، با رویکردهای مختلفی می‌توان نگاه کرد. بر این اساس، «معناشناسی» به بخش‌های مختلفی تقسیم می‌شود. مانند معناشناسی زبان (Linguistic Semantis)، معناشناسی منطقی (Logical Semantics)، معناشناسی روان‌شناختی (Psychological Semantics)، و

معناشناسی انسان‌شناختی (جان لاینز ۱۳۸۲: ۳۵) معناشناسی منطقی از یک نظر، در زمره مباحث معناشناسی فلسفی به حساب می‌آید. (Martinich 1996: 21) این اصطلاح معناشناسی به معنای خاص است. معناشناسی، یک اصطلاح عام، هم دارد که «معنا» را در مقام کاربرد (Use) (Martinich 1996: 21) مورد نظر قرار می‌دهد. به تعبیر دیگر کاربردشناسی فلسفی را هم شامل می‌شود.

در اصطلاح اول، «معناشناسی» صرفاً مربوط به واژه و معنای جمله می‌شود. ولی طبق اصطلاح دوم، معنای اظهاری یا گوینده را نیز مورد نظر قرار می‌دهد. (Michael, Glanzberg 2005: 109-110)

مسئله مورد توجه در این بحث رابطه فلسفه زبان با معناشناسی فلسفی است که در این باره دو دیدگاه عمده مطرح شده است.

۱. معناشناسی فلسفی، بخشی از قلمروی فلسفه زبان است.
۲. معناشناسی فلسفی بر سرتاسر قلمروی فلسفه زبان اطلاق می‌شود، و فلسفه زبان هم؛ گاهی فقط معناشناسی فلسفی را دربر می‌گیرد، و گاهی معناشناسی فلسفی و کاربردشناسی فلسفی را دربر می‌گیرد. علاوه بر این دو فلسفه زبان‌شناسی را شامل می‌شود. (William Lycan 1995: 586-589)

قلمروی معناشناسی جدید

موضوع و قلمروی این دانش با توجه به خود ماهیت این دانش مشخص می‌گردد بدین صورت که این دانش درباره معنا مطالعه می‌کند ولی با روش فلسفی. فیلسوف بیشتر علاقه‌مند به ماهیت خود «معنا» است و به ارتباط میان امور زبانی با امور غیرزبانی می‌پردازد. با توجه به اینکه در باب ماهیت «معنا»، میان معنا (meaning) و حکایت یا ارجاع (reference) انفکاک حاصل شده است؛ (Willard Van Ormau Quine 1953: 13) معناشناسی فلسفی به دو حوزه نظریه معنا (theory of meaning) و نظریه حکایت (theory of reference) تقسیم می‌شود.

روش‌های معناشناسی

روش‌های به کار گرفته شده در باب مباحث زبانی بدین قرارند:

۱. **روش عقلی:** «فرگه» در زمره کسانی است که از روش عقلی برای اثبات مدعای خود استفاده کرده است. وی کوشیده است تا با روش عقلی، دیدگاه ارجاع مستقیم و نیز دیدگاه ارجاع غیرمستقیم - دیدگاه لاک- را رد کند، و در نهایت ادعا و نظریه خود را اثبات نماید. البته در اینجا منظور از روش عقلی، الزاماً برهان نیست بلکه تأملات عقلانی غیربرهانی را هم شامل می‌شود.

۲. **روش تجربی:** پوزیتیویست‌های منطقی برای معناداری، ملاک تجربی را پیشنهاد کرده‌اند. اصل تحقیق‌پذیری، برای اثبات معناداری و بی‌معنایی جملات زبان است.

۳. **روش شهود زبانی:** روش شهود زبانی روشی است که «سرل» به آن روی آورده است، به زعم وی تنها روش برای اثبات مدعیات زبانی، روش شهود زبانی است. هر شخصی توصیف‌های زبانی خود را صرفاً از تأمل در مهارت‌های زبانی، و توصیف‌های خود به دست می‌آورد. بیان او چنین است:

این روش، چنان که تأکید کردم، اتکای بسیار زیادی بر شهودهای اهل زبان دارد، هر چیزی که تا به حال در فلسفه‌ای زبان خوانده‌ام، حتی آثار رفتارگرایانه‌ترین و تجربی‌مسلك‌ترین نویسندگان ما به همین ترتیب، بر شهودهای اهل زبان متکی بوده‌اند. (جان سرل ۱۳۸۴: ۱۰۶)

پیشینه تاریخی تفکر فلسفی درباره زبان و معنای زبانی به راحتی قابل تفکیک از پیشینه تاریخی فلسفه و منطق نیست. پارمیندس از فیلسوفانی است که مبدأ تفکر فلسفی به حساب می‌آید. او دیدگاه وحدت‌گرایانه متافیزیکی خود را مبتنی بر ایده‌های زبانی و معناشناختی تلقی می‌کرد. سوفسطاییان مانند گرگیاس استدلال‌های سفسطه‌گرایانه خود را بر اساس عدم امکان‌پذیری معنا، مبتنی ساخته و طبیعتاً کار خودش را از به‌کارگیری لفظ و زبان آغاز نمود. افلاطون اولین بار درباره نقش قرارداد و زبان، بحث جامعی مطرح کرد. او زبان را امری قراردادی و اختیاری تلقی کرد ولی مدلول زبان را امری واقعی می‌دانست. وی جایگاه صدق و کذب را نیز تبیین نمود.

ارسطو علاوه بر منطق و فلسفه کارهای مهمی را در زمینه معناشناسی انجام داد. به زعم وی، الفاظ، نشانه حالات ذهنی کاربر زبان است و واژه‌های نوشتاری، نشانه واژه‌های گفتاری‌اند. ارسطو بین «اسم» و «گزاره» تفاوت گذاشته و عقیده داشت که فقط جملات

مرکب‌اند که صدق و کذب می‌پذیرند. دربارهٔ رواقیین گفته شده که آنها تفاوت بین گزاره و جمله را تبیین کرده؛ و به بیان نمونه‌های گزاره، از قبیل پرسش امر و وعده پرداخته‌اند. بنابراین گفته می‌شود که آنها در نظریه بار محتوای یا افعال گفتاری پیشگام بودند. تفکر افلاطونی دربارهٔ کلیات، بر متفکران مسیحی تأثیرگذار بود. از نمونه‌های بارز این تأثیرگذاری، تأثیر بر آگوستین قدیس بود. تفکر سده‌های میانه تحت تأثیر تفکر ارسطویی و تفکر ویلیام اکامی بوده است. نمونهٔ تفکر ارسطویی، توماس آکویناس است.

در قرن هفدهم، دانشمندانی مانند جان لاک، این دیدگاه ارسطو را که «الفاظ علایم تصورات‌اند و تصورات، نشانهٔ اشیا»، پذیرفتند. (Simon Blackburn 1995: 454-456) جان استوارت میل یکی از فیلسوفان مهم قرن نوزدهم است. او در مباحث معناشناسی دیدگاه‌های قابل توجهی دارد که به آن خواهیم پرداخت، و چکیدهٔ دیدگاه او در باب نظریه‌های معنا خواهد آمد. هدف از آوردن این تاریخچه، بیان این نکته است که مباحث معناشناسی همواره در تفکر فلسفی حضور جدی داشته، اما به تفصیل و روش‌مند بدان پرداخته نشده است. بنابراین مباحث مربوط به زبان و ساختار و کاربرد و قابلیت آن از دیرباز مورد توجه بوده است.

امروزه، توجه به زبان، رشد فرایندهای یافته و شاخه‌های متنوع و متکثری را پدید آورده است که زبان را محور تلاش علمی خویش قرار داده‌اند. تأمل فلسفی در باب زبان در قالب رشته‌های متنوعی نظیر فلسفهٔ زبانی یا فلسفهٔ تحلیل زبانی، فلسفهٔ زبان و معناشناسی ظهور یافته است این مباحث، رهاورد نگاه فلسفی به زبان است. فلسفهٔ تحلیلی و فلسفهٔ زبانی از فلسفه‌های غالب در قرن بیستم است که در بریتانیا و در دهه‌های اخیر در آمریکا رواج کامل داشته است. تحلیل و چگونگی بیان مفاهیم در زبان، مسئله اصلی این دو سنت فلسفی بوده است.

به رغم وحدت نظر این دو سنت، فرد فیلسوفان و نهضت‌های پیرو آن دو، در باب اهداف و روش‌شناسی فلسفه، غالباً به شکلی حاد، با یکدیگر اختلاف نظر داشته‌اند. برای مثال، ویتگنشتاین - یکی از چهره‌های اصلی این سنت، پیش از نیمهٔ قرن بیستم - طی دو دوره از خلاقیت فلسفی بسیار با نفوذ خود توانست دو نظام فلسفی متفاوت برپا کند، که

مضمون اصلی رویکرد دومش، نفی و استدلال منسجم بر ضد نظام اول بود.

افزون بر این برای مطالعه فلسفی، اهداف متفاوتی وضع شده است. یکی از اهداف فلسفه تحلیلی، مطالعه دقیق و موشکافانه مفاهیم است. به همین دلیل فلاسفه تحلیلی، مفاهیم معینی را همچون مفهوم حافظه یا هویت شخصی (Personel) مطالعه کرده‌اند بدون آنکه نظام‌های جامع متافیزیکی وضع کنند. روش سقراطی را به راحتی می‌توان نمونه تحلیلی فلسفی به مفهوم جدید کلمه دانست. گاهی فلاسفه تحلیلی توجه خود را به مسایل فلسفی خاصی چون مسئله استقرا معطوف کرده‌اند.

همان طور که گذشت، از اهداف فلسفه تحلیلی وضوح بخشی مفهوم است در گذشته نظریه وصف‌های خاص راسل نمونه بارز برای چنین تحلیلی است. طبق این تحلیل، «فلسفه تحلیلی»، یک روش است و به لحاظ موضوعی، موضوعات مشخص را مد نظر ندارد و می‌تواند مفاهیمی در فلسفه اخلاق، فلسفه محض یا متافیزیک را به روش تحلیلی مورد بررسی قرار دهد.

یکی از مناقشات مهم و اصلی این فلسفه‌ها کامیابی و ناکامی زبان طبیعی برای رسیدن و نایل آمدن به حقایق درباره جهان است. در این باب فیلسوفان به دو گروه تبدیل شده‌اند:

۱. زبان روزمره ناقص، مبهم، گمراه‌کننده و حتی بعضی اوقات متناقض است. به همین دلیل برخی از فلاسفه، تأسیس زبانی ایده‌آل را مد نظر قرار داده‌اند؛ زبانی دقیق و فاقد ابهام و دارای ساختاری شفاف. الگوی عام چنین زبانی غالباً زبان منطقی نمادین بوده است که گسترش آن در قرن بیستم نقشی محوری در فلسفه تحلیلی ایفا کرده است. این فیلسوفان بر این عقیده بوده‌اند که تأسیس چنین زبانی می‌تواند به بسیاری از مناقشات سنتی فلسفه پایان دهد. خاستگاه این منازعات ساختار گمراه‌کننده زبان‌های طبیعی قلمداد می‌شد. از نمونه‌های بارز این نوع نگاه، می‌توان به راسل، ویتگنشتاین دوره متقدم، و رودلف کارناب اشاره کرد.

۲. عده‌ای بر این باور بودند که ریشه اصلی پیدایش مسایل و معضلات فلسفی کاربرد نابجای زبان طبیعی در فلسفه است، و تنها راه‌حل این مسایل در گرو پرهیز از انحراف و تلاش برای کار برد صحیح زبان طبیعی است، فیلسوف انگلیسی جی. ای. مور در رأس این

گروه قرار دارد. به اعتقاد وی، در علوم طبیعی چنین دقتی صورت پذیرفته است. وی روش «تحلیل» را برای اصلاح کاربرد زبان در فلسفه پیشنهاد کرد. از نظر او مسایل فلسفی، واقعی‌اند و با برطرف کردن مشکل زبانی، راه برای وصول حقیقت گشوده می‌شود. از این رو، نیازی به تأسیس زبان جدید نیست و فلاسفه فقط در صورت‌بندی دقیق مسئله مورد بحث باید تأمل کنند. ویتگنشتاین متأخر گمان می‌کرد که تلاش برای محصور کردن زبان در قالب نظامی صوری (formal system) به معنای تحریف نحوه عمل زبان است و نظام‌های صوری به جای حل و فصل مناقشات فلسفی از طریق کاویدن ظاهر گمراه‌کننده زبان متعارف، به نوبه خود در افزایش سردرگمی ما سهیم‌اند. گیلبرت رایل و جان آستین از دیگر پیروان این دیدگاه به شمار می‌آیند. (Keith Donnellan Britanika Encyclopedia DVD. 2006)

با توجه به این دو گرایش می‌توان فلسفه تحلیلی و فلسفه زبانی را توضیح داد. براساس اصطلاح اول، «فلسفه تحلیلی»، مقسم فلسفه زبانی است و «فلسفه زبانی» از اقسام فلسفه تحلیلی است. طبق اصطلاح دیگر، فلسفه تحلیلی با فلسفه زبانی تقابل دارد به این معنی که فلسفه تحلیلی عمدتاً با تحلیل منطقی سروکار دارد که مدعی است که صورت منطقی صحیح جملات زبان متعارف را نشان می‌دهد و حال آنکه فلسفه زبانی با تحلیل زبانی سروکار دارد یعنی بر این باور است که فلسفه باید شیوه‌های سخن گفتن را پاس دارد و آنچه را در این شیوه‌ها مضمون و مستقر است، تحلیل کند.

فلسفه زبانی را تحلیل زبانی نیز می‌نامند. همچنین در اکثر موارد، تفکیک قاطع میان فلسفه زبانی متعارف و فلسفه زبانی یا تحلیل زبانی کار دشواری است و بنابراین فلسفه زبانی متعارف را نیز می‌توان همان فلسفه زبانی تلقی کرد. در بعضی موارد، فلسفه زبانی، فلسفه تحلیل زبانی و فلسفه تحلیلی یکی تلقی شده است. (مصطفی ملکیان ۱۳۸۴: ۹۵-۹۶)

مباحث معناشناختی و فلسفه زبانی از اواخر قرن نوزدهم به صورت جدی دنبال شد. فرگه آغازگر حرکت معناشناختی جدید تلقی می‌شود. فرگه از محدود معناشناسان و فیلسوفان زبان است که هنگامی که آثارش در دهه ۱۹۵۰ به انگلیسی ترجمه شد فلسفه زبان یکی از فلسفه‌های فعال به حساب می‌آمد. او استدلالی برای تمایز میان مفهوم و

مصدق ارائه داد. این استدلال، به رغم سادگی ظاهریش، چنان عمیق است که به عنوان نظری درباره معنا و مصداق، و ایضاً آن دو در زمره مسایل بنیادی فلسفه زبان در آمد. کتاب **مبانی حساب** او از شاهکارهای او به حساب می آید. مقاله‌های او تحت عنوان «درباره معنا و مصداق»، «درباره مفهوم و شیء» و «اندیشه» ریشه بسیاری از مباحث فلسفه زبان و معناشناسی شد.

راسل با طرح نظریه توصیفات (description theory) در زمینه فلسفه زبان و معناشناسی، نقش بسیار عمده‌ای را ایفا کرد. وی طرح اوصاف معین، اوصاف غیرمعین، و نیز تعریف جدیدی از اسم خاص ارائه داد؛ تفاوت بین اوصاف معین و اسم خاص را بیان کرد؛ و بر این اساس، مشکلات و معضلات در باب نظریه‌های معنا را پاسخ گفت. دیدگاه توصیفی او درباره اسامی خاص توسط سرل و دیگران مورد نقادی قرار گرفت از جمله کریپکی او را به شدت مورد انتقاد قرار داد. و منجر به دیدگاه توصیفی جدیدی شد. اما واقعیت این است که این دیدگاه بعد از آن هم در جوامع فلسفی به نحوی حضور داشت و این نشانه قدرت دیدگاه او است.

آلفرد تارسکی یکی دیگر از فیلسوفان است که نظریه صدق او مورد توجه معناشناسان قرار گرفت. او کوشید تا «صدق» را بنیانی برای زبان طبیعی و مصنوعی قرار دهد بی آنکه نیازمند چیزی به نام معنا باشد. معنای یک گزاره را براساس شروط صدق آن گزاره می توان تبیین کرد. کارکرد صدق همان کارکرد معنای سنتی خواهد بود. برای فهم یک جمله کافی است که آن جمله یا جملاتی که بیانگر معیار صدق آن جمله است را بیابیم. فهم یک جمله با اثبات صدق یک جمله امکان پذیر است وی جمله‌ای را که مشتمل بر ذکر شرایط و معیارهای صدق جمله مورد نظر ما است (T sentence) می نامد. صدق جمله «برف سفید است» زمانی امکان پذیر است که محکی خارجی این جمله وجود داشته باشد شکل و قالب صورت بندی شده این جملات بدین قرار است:

«این جمله صادق است اگر و فقط اگر چنین باشد»

بنابر این، بحث از حقیقت و ماهیت «معنا» جای خود را به «صدق» خواهد داد و با عدم وجود معنا همچنان از زبان برخورداریم؛ صدق، معناداری زبان را تضمین می کند و علاوه

بر آن همه قضایای زبان طبیعی، تجربه‌پذیر می‌شوند. (احمد واعظی ۱۳۷۹: ۴۷-۴۸)

ویتگنشتاین طی دو دوره از خلاقیت فلسفی بسیار با نفوذ خود توانست دو نظام فلسفی متفاوتی برپا کند. مضمون اصلی دیدگاه دوم نغی دیدگاه اول و استدلال منسجمی بر ضد آن بود. با این همه، هم تلقی اول او که تحت عنوان «نظریه تصویری» شناخته می‌شود، و هم تلقی دوم او که به عنوان «نظریه کاربردی» معروف است از زمره نمونه‌های برجسته درباب تحلیل ماهیت زبان به شمار می‌آیند.

از جمله کسانی که تحت تأثیر دیدگاه تصویری ویتگنشتاین قرار گرفتند، پوزیتیویست‌های حلقه وین بودند. با اینکه ویتگنشتاین عضو حلقه وین نبود، ولی با آنها همکاری داشت و در جلسات آنها شرکت می‌کرد. شلیک و کارناپ از اعضای مهم حلقه وین بودند. اصل تحقیق‌پذیری نظریه تجربه‌گرایانه درباب معنا، مربوط به همین حلقه است که بعداً مورد انتقاد واقع شد و همپل درصدد اصلاح آن بر آمد و سرانجام پوپر نظریه ابطال‌پذیری را مطرح ساخت. نوشته آیر «زبان، حقیقت و منطق» تقریر ساده‌ای از دیدگاه‌های این حلقه است و امروزه هم برای دانشجویان خواندن این کتاب توصیه می‌شود.

کواین یکی دیگر از فیلسوفان بنام است که درباب زبان سخن رانده است. او می‌گوید که تقسیم قضایا به تحلیلی و تألیفی را نمی‌توان پذیرفت، چون هیچ معیار مصداقی برای اطلاق اوصاف «تحلیلی» و «تألیفی» وجود ندارد و از این طریق معیار مفهومی را انکار کرد. طبق نظریه کواین توصیف‌های زبانی باید براساس معیارهای عینی مبتنی بر رفتار اهل زبان صورت‌پذیرند. و تعریف‌های مفهومی مستلزم دورند.

بنابراین، مقصود کواین از معیار مصداقی، استقرای موارد استعمال یک واژه است. (Willard Van Ormau Quine 1953: 32) او تجربه‌گرا است (Ibid, p 42) اما نه به این معنی که زبان را مجموعه گزاره‌های مستقل و مجزا بداند که بتوان هر گزاره‌ای را به صورت مستقل تجربه، تأیید یا اثبات کرد، بلکه زبان شبکه‌ای کل‌گرا است^۱ که به صورت جمعی و گروهی در برابر تجربه قرار می‌گیرد و صدق و کذب گزاره‌ها در یک شبکه، ارزیابی می‌شود. (Siobhan Chapman ? 154)

برخی دیگر از فلاسفه مانند دامت اصل تحقیق‌پذیری را پذیرفته و کوشیدند نظریه کل‌گرایی معنا را به نظریه‌های علمی محدود سازند او با بسطی که کواین پیشنهاد کرده بود مخالفت ورزیده و بر این باور بود که معنا در گفتارهای عادی و غیرعلمی بیشتر به معیارهای اتمی کاربرد عبارات و واژگان بستگی دارد. (علی‌ایا، ۱۳۸۲: ۱۳۷)

کاوش‌های فرگه در حوزه فلسفه زبان از طریق مطالعه در صورت‌های منطقی به وسیله فیلسوفان دنبال شد. یکی از آنها دیویدسن بود، او پیشنهاد کرد چارچوب صوری معینی، یعنی چارچوبی که نظریه صدق تارسکی به صورت یک نظریه اکسیوماتیزه محدود عرضه می‌کند، برای نمایش صور منطقی و معنای جملات زبان طبیعی مورد استفاده قرار گیرد. این پیشنهاد تارسکی بحث‌های زیادی را برانگیخت. (همان، ص ۱۲۴-۱۲۹) دیدگاه فرگه درباره ماهیت معنا، باب وسیعی از تحقیقات فلسفی زبانی را گشود. همان‌طور که گذشت راسل، ویتگنشتاین، استراوسون و سرل در این زمینه سخن گفتند.

پیشرفت در این زمینه یعنی در باب اسمای خاص و عام در دهه ۱۹۷۰ به وسیله کرییکی و دانلن حاصل شد، این دو، نمونه‌هایی را ارائه دادند که نشان می‌داد مرجع نام‌های خاص به وسیله توصیفات گوینده یا توصیفاتی که در جامعه استفاده‌کنندگان از زبان، با آن نام خاص همراه است مشخص نمی‌شود. (همان، صص ۱۳۳-۱۳۵)

نظریه افعال گفتاری در واقع، ادامه دیدگاه کاربردی ویتگنشتاین است این نظریه در واقع در صدد پاسخگویی به این پرسش است که ارائه جملات معنادار و برقراری ارتباط زبانی چه تفاوتی با ایجاد مجموعه‌ای از اصوات بی‌معنا دارد؟ پاسخ آنها این بود، که ارتباط زبانی و ادای جملات معنادار، مشتمل بر فعل گفتاری است مانند پرسش کردن، خبر دادن، تمنا کردن، امر کردن، تأسف خوردن که به مدد به کارگیری کلمات صورت می‌پذیرد اینها را افعال گفتاری نامیدند. نخستین بار، آستین این دیدگاه را مطرح کرد و به وسیله جان سرل ابعاد مختلف آن شکفته شد. او به جای کلمه یا جمله، افعال گفتاری را کوچک‌ترین واحد زبانی دانست. چون غرض از به کارگیری این کلمات و جملات، انجام یکی از افعال گفتاری است - معنا، تابع قصد و نیت گوینده است اما موضوع وضع و قرارداد نیز هست.

گرایس فعالیت‌های فلسفی‌اش، سبب تفکیک کاربردشناسی از معناشناسی شد، و به نحو

آشکاری تفاوت کلی آنها صورت گرفت. یکی از فعالیت‌های کاربرد شناختی وی نظریه مکالمه او است، به نظر او ورای سخنانی که تصریحاً یا به معانی حقیقی‌شان گفته می‌شود، می‌توان با استفاده از پیش فرض‌ها، لوازم و تضمینات معانی ضمنی یا تلویحی را اراده یا ابلاغ کرد این معنا، نتایج منطقی جملات نیستند به تعبیر دیگر، مراد گوینده‌اند.

اقسام معانی در علم اصول

در علم اصول با یک نگاه خاص به واژه‌های به کار رفته در زبان، یک تقسیم‌بندی خاصی مطرح می‌شود. بدین صورت که معمولاً در کتب دستور زبان آن واژه به اسم، فعل و حرف تقسیم می‌شوند در جمله «تقتدی الانسانیه فی الاسلام» هر سه قسم مذکور وجود دارند.

اگر به این واژه‌ها با دقت نگاه کنیم، می‌بینیم که اگر به واژه «انسانیت» جدای از سایر واژگان نگاه شود و به صورت مفرد باقی بماند آنگاه معنا و مدلولش باقی می‌ماند. همین طور واژه «الاسلام»، معنای خاصش را دارد خواه جزء جمله باشد، یا جدای از جمله. اما واژه «فی» اگر با قطع نظر از جمله نگریسته شود معنای خویش را از دست خواهد داد؛ زیرا در این صورت ما تصور خاصی از آن نداریم. در حالی که در ساختار جمله یک عنصر ضروری است، چون اگر نباشد ما نمی‌توانیم بین دو واژه مستقل دیگر رابطه برقرار کنیم و جمله غیر قابل فهم خواهد شد. پس واژه «فی» نقش برقراری ارتباط بین این دو واژه را ایفا می‌کند و در نتیجه معانی دو قسم (اسمیه و حرفیه) خواهد شد:

أ. معانی اسمی: معانی‌ای می‌باشند که بدون وقوع در سیاق جمله، تصور و تحدیدشان امکان داشته باشد.

ب. معانی حرفی: معانی‌ای هستند که بدون در نظر داشتن سیاق، قابل تصور و دریافت نباشند، یعنی به خودی خود فاقد هر گونه معنایی باشند. (سید محمد باقر الصدر ۱۹۸۱: ۱۱۹-)

(۱۲۰)

۳. اقسام جمله

هر جمله تام بین اجزایش نسبت تامه‌ای وجود دارد، و به اعتبار این نسبت جمله‌ها دو قسم‌اند:

۱. گاه به خودی خود حقیقت ثابتی دارد بدون توجه به الفاظ، و الفاظ فقط از این نسبت حکایت می‌کنند. هر گاه حادثه‌ای رخ داد یا رخ خواهد داد، شما از آن خبر می‌دهید. مثلاً «باران آمد» یک خبر است. خبر لازم نیست مطابق واقع باشد بلکه گاه مطابقت دارد، گاه ندارد. بنابراین، خبر یعنی «مرکب تامی که بتوانیم آن را به صدق و یا کذب متصف کنیم.»

۲. گاه آن نسبت تامه با قطع نظر از لفظ، حقیقت ثابتی ندارد، و این لفظ است که نسبت را محقق می‌کند و با قصد متکلم آن را ایجاد می‌کند. به عبارت دیگر متکلم معنا را با لفظ مرکب ایجاد می‌کند. و فراتر از کلام، نسبتی وجود ندارد که حقیقت ثابتی داشته باشد و کلام با آن مطابقت داشته باشد یا مطابقت نداشته باشد. این مرکب انشایی نام دارد. اقسام انشاء بدین قرار است:

۱. امر: اكرم العالم.

۲. نهی: لا تكرم الفاسق.

۳. استفهام: هل انت كريم؟

۴. نداء: يا علي!

۵. تمنی: لو ان لناكرة فتكون من المؤمنين!

۶. تعجب: ما اعظم خطر الانسان!

۷. عقد: انكحت بعت.

۸. ایقاع: عبدی حر.

بنابر این انشا یعنی «مرکب تامی است که نمی‌توانیم آن را متصف به صدق و یا کذب

نمائیم». با توجه به این چند مقدمه وارد اصل بحث می‌شویم. (محمد رضا مظفر ۱۴۱۳: ۵۲-۵۳)

مسئله اول: نظریه‌های معنا و علم اصول

در این قسمت از بحث عمده مورد نظر ما بررسی مقایسه‌ای بین نظریه‌های معنی در معناشناسی جدید و علم اصول هست. نظریه معنای در علم اصول معمولاً در بحث وضع مطرح می‌شود. «البته این بحث با بحث موضوع‌له الفاظ، از جهتی فرق دارد، و از جهتی پیوند وثیقی بین آنها برقرار است. یک بار بحث این است که معانی از چه سنجی هستند.



یعنی فرض کنید می‌دانیم الفاظ بازاء چیزهایی وضع شده‌اند، اسم آنها معنی است بحث می‌کنیم که آن معنا از چه سنخی است؟ یا بحث جور دیگری است فرض کنید ما سنخ معنا را می‌دانیم اما نمی‌دانیم آیا در موضوع له الفاظ، اراده متکلم اخذ شده یا نه؟ فرض کنید می‌دانیم معنا از سنخ کاربرد و یا رفتار متکلم و یا مخاطب نیست بلکه از سنخ ذوات، مثل کتاب و انسان است ولی آیا اراده در آنها دخیل است. یعنی الفاظ وضع شده‌اند به ازاء معانی از آن جهت که اراده شده‌اند یا اینکه به ازاء ذات و نفس معانی وضع شده‌اند؟ پس یک بار بحث بر این است که دقیقاً موضوع له چیست؟ و یک بار بحث این است که معنا از چه سنخ است؟ این دو مسئله هم با هم مرتبط‌اند و هم با هم اختلاف دارند.» (صادق لاریجانی، جزوات درس خارج اصول، جلسه ۲۳۳)

سنخ‌گشایی در باب نظریه‌های معنا، مجموعه شرایطی را می‌طلبد؛ و هر نظریه‌ای که در این باب مطرح شود باید ظرفیت پاسخ‌گویی به پرسش‌های مهمی را دارا باشد. نمونه‌ای از این پرسش‌ها بدین قرار است: آیا این نظریه ظرفیت پاسخ‌گویی به مسئله نام‌های خیالی را دارد مانند «کلاوز» «اودیسه»؟ همین طور آیا این نظریه ظرفیت پاسخ‌گویی به مسئله اسمای تهی را دارد، مانند: پادشاه کنونی ایران؟ دلالت اسمای خاص بر اشخاصی که با ما فاصله زمانی دارند چگونه در این نظریه صورت می‌گیرد؟ اگر دو عبارت مصداق واحدی داشته باشند تفاوتشان در چیست؟ به عبارت دیگر مسئله قضایائی اتحادی در مورد اسمای خاص را چگونه حل می‌کند؟ مسئله قضایایی که وجود یا عدم را بر اسمای خاص حمل می‌کند، چگونه راه‌حلی پیدا می‌کند؟

این پرسش‌ها و پرسش‌هایی دیگر از این قبیل پیش راه هر نظریه‌ای که در این باب مطرح شود، قرار دارد. و آن نظریه باید پاسخ‌گوی آنها باشد. در علم اصول انگیزه بحث این است که نحوه وضع الفاظ برای معانی چیست؟ و چون نگاه ابزاری و آلی به بحث الفاظ دارد بیشتر جهت‌گیری بحث از همان سمت است. ولی این به معنای این نیست که نظریه معنا در علم اصول، ظرفیت پاسخ‌گویی به مسائلی از این دست را ندارد.

بحث مقایسه‌ای بین نظریه‌های معنا و بحث اسمای خاص با بحث وضع خاص موضوع له خاص در علم اصول، می‌توان انجام داد.

در معناشناسی جدید، اولین فردی، که می‌توان گفت: بنیانگذار معناشناسی جدید هم هست، فرگه است، که در باب اسمای خاص حرف نو زده است. قبل از فرگه دو نظریه وجود داشته است. یکی نظریهٔ جان استوارت میل است، که معتقد است اسم خاص، محکی دارد اما فاقد هرگونه معنا یا وصفی است. سپس می‌گوید اسمای خاص برای اشخاص وضع می‌شوند و برچسبی برای آنها هستند. بعد از جان استوارت میل کسی که به آن نظریه حکایت مستقیم نسبت داده می‌شود کریپکی است. او در مواضع متعددی نظریه خود را با نظریه میل بر سر اسمای خاص کمابیش یکی می‌داند. در نتیجه موضوع له اسمای خاص از نظر کریپکی هم، همان وجودهای خارجی خواهد بود. از مثالی که کریپکی در باب وضع زده است، همین طور استظهار می‌شود و بعضی از صاحب‌نظران بر همین اساس این دیدگاه را به او نسبت داده‌اند.

در علم اصول نیز نظریه مشهور همین است که موضوع له اسمای خاص، شخص خارجی است. و استدلالشان مبتنی بر ارتکاز زبانی است، و می‌گویند:

دائماً در استعمال الفاظ به خارج اشاره می‌کنیم مثلاً در «أكلت الخبز، دخلت الدار و...» بحث سر صورت ذهنی آنها نیست بلکه، به خارج اشاره می‌کنیم، و می‌گوییم: نان خوردم مرادش نان واقعی است، و کاری به صورت ذهنی آن ندارد. پس در تمام استعمالات، واقع قصد شده است. حال اگر الفاظ برای صور ذهنی وضع شده باشند باید تمام این استعمالات مجاز باشند. در حالی که این، خلاف اصل است. چون اصل، استعمال لفظ به نحو حقیقت است. (محمد تقی اصفهانی، ۱۴۲۰ق، ص ۱۸۱)

مرحوم آخوند این مسئله را بدین صورت طرح کرده‌اند: که اگر لفظ زید بازاء زید ذهنی باشد بر خارج اطلاق نمی‌شود مگر به صورت مجاز چون موضوع له لفظ بر خارج منطبق نمی‌شود و تنها بخشی از آن، قابل تطبیق بر خارج است. و جهت ذهنی آن، که بخشی از آن معنا است، را باید حذف کنیم. این در حالی است که جمله: «هذا انسان» به ارتکاز قطعی، مجاز نیست.

در استدلال فوق مرحوم آخوند، ذهنی بودن وضع را نفی نموده است. مرحوم آخوند در

بحث صحیح و اعم، این مطلب را تصریح نموده است که لفظ برای شخص، یعنی برای شخصیت او وضع می‌شود و از این رو تا هر جا که شخصیت او باقی است دلالت وجود دارد. از طرف دیگر، واضح است که شخصیت و تشخص زید به حالات او نیست بلکه به وجود خارجی او است که در ظرف زمان سیال است لذا اگر حالات بسیار بر او عارض شود و از میان برود، تشخص و شخصیتش، همچنان، پا برجا خواهد بود. در واقع ما لفظ را برای شخصی وضع می‌کنیم که در طول زمان ممتد است یعنی شخص با تمام اوصاف و عوارض موضوعه نیست بلکه وضع برای هویت خارجی صورت می‌گیرد. (آخوند خراسانی ۱۴۰۵: ۷۵) محقق اصفهانی در ضمن همین بحث فرموده‌اند که در اسم‌های خاص، لفظ برای هویت خارجی وضع شده و عرف با این نظر همگام است. (محمدحسین اصفهانی ۱۴۱۴: ۱۱۷) وی در جای دیگر اظهار نموده است که الفاظ نمی‌توانند برای وجودات وضع شوند، نه وجود ذهنی و نه وجود خارجی. (محمدحسین اصفهانی ۱۴۰۹: ۲۳ و ۲۶)

در حوزه اصول، معمولاً در باب اسمای خاص انگیزه گرایش به وضع خارجی همین مسئله بوده است. در حوزه معناشناسی نیز علت گرایش، ظاهراً همین مشکلات ارزشی و معرفت‌شناسی بوده است. البته در مورد جان استوارت میل تصریح به انگیزه این گرایش پیدا نکردیم. کریکی وساطت اوصاف را بین اسمای خاص و موضوعات خارجی آنها نفی نموده است، و این نفی مبتنی بر استدلال‌های منطقی و فلسفی است.

در نتیجه این دو نظریه خیلی با هم قرابت دارند. بنابراین اشکالاتی که در حوزه علم اصول بر این دیدگاه مطرح است همان اشکالات را بر این نظریه در حوزه معناشناسی هم می‌توان جاری دانست. و از سوی دیگر بعضی از اشکالاتی که در هر دو دانش بر این نظریه مطرح شده، قرابت زیادی با هم دارند. نمونه این اشکالات، قبلاً هم مطرح شده به صورت فشرده در هر دو دانش بدین صورت مطرح شده‌اند:

۱. ضروری بودن قضیه زید موجود است مانند زید زید است بلکه تحلیلی و همان‌گو

شدن قضیه.

۲. مجاز بودن گزاره زید معدوم است.

۳. لغو بودن پرسش از وجود اسم خاص.

۴. قضایای مانند «هسپرس، فسفرس است» قابل توجیه نبودنشان.

دیدگاه دوم که قبل از فرگه مطرح بوده ذهنی بودن موضوع له الفاظ است. این دیدگاه همان تجربه‌گرایی سنتی معروف جان لاک است: دیدگاه او مبتنی بر دیدگاه معرفت‌شناختی او بود. اول کیفیت پیدایش ایده‌ها را توضیح داد که یک تبیین کاملاً تجربی است. و همه ایده‌های او محصول حس و تجربه‌اند. با اینکه بعضی از ایده‌هایی را که او محصول حس و تجربه می‌داند، قابل توجیه براساس تجربه‌گرایی نیستند، مانند ایده علت. البته در بحث حاضر سروکار ما با این روی سخن او نیست. ایده‌ها یک سری علایمی دارند. آن علایم کلمات هستند. در نتیجه علایم، در مقابل ایده‌ها وضع می‌شوند و ایده‌ها ذهنی‌اند. موضوع له الفاظ، ذهنی خواهد شد.

در علم اصول در باب وضع خاص و موضوع له خاص همانطوری که قبلاً هم توضیح داده شد، علمای علم اصول این مسئله را بدیهی دانسته و توضیح کافی در این باب نداده‌اند. نکته دوم اینکه به مشهور نسبت داده می‌شود که آنها در این باب، موضوع له را خارجی می‌دانند شاید بتوان گفت که مشهور عقیده به موضوع له ذهنی دارند با توجه به این دو مقدمه می‌توان گفت: مفهوم از دیدگاه منطقیین به دو قسم (جزئی و کلی) تقسیم می‌شود:

۱. مفهوم جزئی: «مفهومی است که صدق آن بر بیش از یک ممتنع باشد» مثل محمد.

این مفهوم بر هیچ کس دیگری منطبق نمی‌شود و فقط بر آن موجود مورد نظر صدق می‌کند.

۲. مفهوم کلی: «مفهومی است که صدق آن بر بیش از یک ممتنع نباشد» مانند انسان.

(محمد رضا مظفر، ۱۴۱۳: ۵۹-۶۰)

مقدمه دوم اینکه واضع هر گاه بخواهد لفظ را برای معنا وضع کند، باید لفظ و معنی هر دو را تصور کند، آنگاه، یکبار لفظ معین و معنای جزئی را تصور می‌کند سپس این لفظ معین را برای آن معنای جزئی وضع می‌کند: با این وضع وضع خاص موضوع له خاص

تحقق می‌یابد منظور از «وضع» در این مورد، معنای متصور هنگام وضع است. (سید محمد باقر صدر ۱۴۱۷: ۳۵)

با توجه به این دو مقدمه می‌توان گفت که اصولیین عقیده داشتند که لفظ برای مفهوم جزئی - که در ذهن تصور می‌شود و بر بیش از یک فرد صدق نمی‌کند - وضع می‌شود و این لفظ بر بیش از یک فرد - که در خارج وجود دارد - صدق نمی‌کند. چون لفظ در مقابل مفهوم جزئی قرار گرفته‌است و پر واضح است که موضوع‌له بر این اساس، یک امر ذهنی است. و شاید بتوان این مسئله را به‌عموم اصولیین نسبت داد مگر اینکه تصریح به خلاف کرده باشند، مثل مرحوم آخوند خراسانی (ره) یا محقق اصفهانی (ره).^۲

علاوه بر آن برای ذهنی بودن وضع، استدلالی هم شده است، به این صورت که: الفاظ برای انتقال و تفهیم و تفهم است و آنچه انتقال پیدا می‌کند صور ذهنی است، بنابراین، وضع برای صور ذهنی صورت می‌گیرد. (محمد تقی اصفهانی، هدایة المسترشدين، ص ۱۸۱)

گذشته از آن بنا بر دیدگاه حضرت امام (ره) موضوع‌له اسمای خاص، کلی‌ای است، که تنها دارای یک مصداق است. (امام خمینی ۱۳۷۳: ۶۶-۶۷) بر اساس این دیدگاه نیز، موضوع‌له یک امر ذهنی است، نه خارجی. پس بین نظریه ایده‌انگاری لاک، و نظریه معنای علمای علم اصول، می‌توان شباهت‌هایی یافت. البته نزد لاک موضوع‌له ذهنی، محصول حس و تجربه است؛ در حالی که نزد علمای اصول این محدودیت وجود ندارد، البته این تفاوت، تفاوت معرفت‌شناختی است، و یک سلسله اشکالاتی که به این نظریه مربوط می‌شود از همین جنبه معرفت‌شناختی نظریه است. با این همه لاک، یک تجربه‌گرای معتدل بوده و به عقل‌گرایان خیلی نزدیک است.

البته ذهنی بودن وضع اشکالاتی دارد که اولاً مقداری از آنها قبلاً مطرح شد. ثانیاً غرض از طرح مباحث، اولاً و بالذات نقد و بررسی دیدگاه نیست بلکه بیان شباهت‌ها و تفاوت‌ها و تبیین آنها است. و چون در بعضی موارد بین انگیزه‌ها و انتقادات شباهت‌ها و تفاوت‌هایی وجود دارد، بنابراین نقل می‌شود.

دیدگاه تصویری لاک با توجه به اینکه تجربی است می‌توان پرسید آیا تصور قابل

تشخیص متناظر با هریک از واحدهای زبانی معنادار مربوط به این جمله در ذهنتان وجود داشته است یا نه؟ آیا می‌توانید همین طور که کلمات به تلفظ در می‌آیند تصویری از هنگامی که در جریان می‌شود، و مانند آنها را که به تور درک و فهم شما در می‌آیند، تشخیص دهید. اگر به فرض محال موفق به انجام این کار بشوید آیا می‌توانید تصویری را که به دنبال می‌آید شبیه همان تصویری بدانید که به هنگام بیان در آن جلوه‌گر می‌شود؟»

این اشکال آلستون بود بر این دیدگاه، و همو می‌گوید: «به هیچ وجه وضع از این قرار نیست آن صورت ذهنی در هر موقعیتی که کلمه مورد نظر با معنایی واحد به کار رود، یکسان باشد این صورت ذهنی ممکن است در یک زمان صورت ذهنی سگ گله باشد و در زمانی دیگر صورت ذهنی یک سگ شکاری» (Williamip. Alsten, Philosophy of Language, p.75)

اشکالاتی از این دست در فضای علم اصول شاید قابل دفع باشند. چون اولاً در علم اصول همه معانی، اسمی و مستقل نیستند بلکه معانی حرفی و غیرمستقل هم داریم. ثانیاً مفهوم کلی اشیا حتی اشیا محسوس به گونه‌ای است که بر افراد مختلف در حالات و شرایط گوناگون قابل صدق است.

ایراده‌های دیگری هم بر این نظریه وارد شده است که یکی از آنها را فرگه بیان کرده در عین حال نظریه تصویری را با دفع این ایرادها می‌توان اصلاح و اثبات کرد. البته در فضای علم اصول این مسئله باز هم قابل نقد و انتقاد است. محقق اصفهانی (ره) عقیده‌شان این است که وضع، نه برای وجود ذهنی و نه برای وجود خارجی امکان ندارد، به دلیل اینکه وضع به منظور احضار معنا در ذهن مخاطب صورت می‌گیرد و احضار معنا برای مخاطب یعنی ایجاد معنا در ذهن مخاطب. اگر معنا مقید به وجود ذهنی یا خارجی باشد قابل احضار نمی‌باشد، براساس اصالت وجود می‌توانیم بگوییم که ما وجود متحقق را دوباره نمی‌توانیم ایجاد کنیم، چه آن وجود در ذهن باشد و چه در عین، ماهیت موجود را نمی‌توان برای مخاطب ایجاد و احضار کرد چه در خارج، چه در ذهن، آنچه قابل ایجاد است ماهیت است، نه ماهیت موجود به وجود ذهنی یا به وجود خارجی.

دیدگاه راسل این بود که اسم خاص در واقع علامتی است اختصاری برای وصفی از اوصاف (یا مجموعه‌ای از اوصاف) یک شیء یا شخص که با همان وصف تعیین می‌یابد، تئوری توصیفی راسل قدرت و ظرفیتش در صورتی است که به اسم معنا بدهد نه اینکه معین و مثبت محکی آن، و مشیر به مصداق باشد.

از سوی دیگر دیدگاه حضرت امام(ره) در باب اعلام شخصیه این بود که این اعلام وضع عام و موضوع له خاص دارند، معنای متصور هنگام وضع، ماهیت کلی است ولی در خارج بر یک فرد بیشتر منطبق نمی‌شود، این مسئله هیچ توجیه و تبیینی ندارد مگر اینکه اوصاف را به آن مفهوم کلی ضمیمه کنیم به نحوی که آن مفهوم بر بیش از فرد صدق نکند. بنابراین دیدگاه حضرت امام(ره) با دیدگاه راسل یکی می‌شود و ایرادهای مشترک خواهند داشت. با توجه به دیدگاه حضرت امام(ره) موضوع له، خاص است مانند دیدگاه راسل. ولی آیا با اضافه کردن اوصاف، اینها از کلی بودن خارج می‌شوند؟ از نظر فلسفی این امکان ندارد. شاید بتوان گفت که تفاوت این دو دیدگاه در این است که از نظر حضرت امام(ره) وضع، ذهنی است. در حالی که از نظر راسل معلوم نیست که وضع ذهنی باشد بلکه شاید خارجی باشد، او معتقد به وساطت اوصاف است منتهی این وساطت به این صورت است که اوصاف در واقع علایمی هستند کوتاه و اختصاری. به عبارت دیگر واژه‌های رمزی (code words) برای اوصاف و این وساطت، لفظی است، و مشکل راسل با میل در همین نکته است که اگر ما عقیده به یک چنین وصفی نداشته باشیم، نمی‌توانیم محکی آن را تمیز دهیم و تعیین کنیم. و قضایای اتحادی را نمی‌توانیم توجیه کنیم، و اگر این وساطت لفظی، در کار نباشد این مشکل قابل حل نیست.

فرگه مانند محقق اصفهانی معتقد است که به صورت کلی الفاظ برای وجود خارجی وضع می‌شوند نه برای وجود ذهنی. دلایل وضع خارجی گذشت، و فرگه سخن میل را قبول نداشت، برای وجود ذهنی هم استدلال نمود که وضع امکان ندارد. دلیل او بدین صورت است: تصور هر فرد براساس ذهنیت او پدید می‌آید و از فردی به فرد دیگر تغییر می‌کند در حالی که زبان پدیده‌ای اجتماعی است. بر این اساس، درک متقابل زمانی میسر

خواهد بود که تصور ذهنی اهل یک زبان از پدیده‌ای خاص وجوه مشترکی داشته باشد ولی در این صورت، دیگر صحبت از «تصور» متفهی است و باید به سراغ «چیز»ی رفت که نه ذهنی باشد و نه عینی، به همین دلیل بوده که او معتقد به معنا شد و این، دو تفسیر دارد، تفسیر توصیفی و تفسیر غیرتوصیفی. بنابر تفسیر غیرتوصیفی، معنا نه در ذهن است و نه در عین. بلکه در یک قلمروی سوم هست، و وجود دارد مانند وجود میز و صندلی و در بعضی موارد برای بیان معنا اوصافی را که مطرح می‌کند صرفاً برای توضیح و تبیین است، شاید مسئله قلمروی سوم به ذهن او از الینس مایونگ آمده باشد با این تفسیر غیرتوصیفی فرگه شاید قابل مقایسه نباشد اما می‌توان مشکلات و معضلات او را با پاسخ دادن حل کرد، و یا یک دیدگاه دیگری که این مشکلات را نداشته باشد، ارائه کرد. البته شباهتی که با دیدگاه اصولیین دارد این است که پروسه وضع را مانند علمای اصول سه ضلعی می‌داند: لفظ، معنا و مدلول. لکن معنای او با معنای اصولیین یکی نیست.

در طلعه بحث گفته شد که دیدگاه کریپکی دو تفسیر دارد. بر اساس تفسیر اول، موضوع‌له لفظ، خارجی بود. براساس تفسیر دوم، در مجموع نظریه وی با نوعی ذات‌گرایی به معنای خالی بودن مدلول از وجود و عدم سازگارتر است. دیدگاه برخی از عالمان علم اصول با این تفسیر دوم کریپکی سازگاری دارد. مسئله قابل توجه در این دیدگاه این است که معضلات مطرح شده در باب اسمی خاص چگونه راه حل می‌یابند. این دیدگاه یک دیدگاه ترکیبی است که هم وضع اولیه در اسم خاص و هم کیفیت و انتقال آن دلالت از وضع اولیه به نسل‌های آینده را روشن می‌کند. از دیدگاه این نظریه وضع اولیه، موضوع‌له و مدلول لفظ، حصه خاصی از ماهیت است که خالی از وجود و عدم می‌باشد. مثلاً لفظ زید برای حصه‌ای از ذات انسان که وجود و عدم از آن خارج است وضع شده و از اینجا است که بدون اینکه معنای توتولوژیکال داشته باشیم، می‌توانیم وجود و عدم را بر آن حمل کنیم. مراد از حصه نیز حصه خارجی نیست بلکه حصه جامع بین هر دو وجود است که وجود عینی و ذهنی از آن خارج باشد و بتواند آن را قبول کند. این موضوع‌له اسم خاص در وضع اولیه است، سپس این دلالت، براساس نظریه علی، یا زنجیره‌ای دلالت در اسمی

خاص به نسل‌های آینده منتقل می‌شود، به همین دلیل است که می‌توانیم درباره ارسطو صحبت کنیم بدون اینکه وصف خاصی از او در ذهن داشته باشیم. اگر اسم خاص برای خارج وضع می‌شد حمل وجود و عدم بر آن لغو بود. طبق این نظریه چون وجود و عدم از مدلول لفظ خارج‌اند پس این مشکل پیش نمی‌آید.

مشکل قضایای اتحادی در این دیدگاه از اساس منتفی است. چون در چنین قضایایی در واقع ثابت شده که مشارالیه هر دو یکی است، اما این مطلب که مشارالیه در خارج یکی باشد، همیشه روشن نیست. (صادق لاریجانی، جزوات درس خارج اصول، جلسه ۲۶۳)

در باب اسمای عام، دیدگاه استوارت میل، دیدگاه توصیفی است مانند فرگه و راسل. از دید آنها انسان در واقع لفظی است برای مجموع اوصافی که شرط لازم و کافی برای انسان بودن را به دست می‌دهند. نزد علمای اصول، در اسمای جنس که نمونه اسمای عام هستند دو نظریه وجود دارد:

۱. نظریه قدما تا زمان سلطان العلماء: این گروه از اصولیین معتقد بودند که اسمای اجناس برای معانی مطلقه با قید مطلق بودن و مرسل بودن، وضع شده‌اند.

۲. نظریه متأخرین از زمان سلطان العلماء تا به امروز همه می‌گویند: موضوع له ذات معنا است نه معانی مطلقه که قید اطلاق هم داخل در موضوع له باشد و قید اطلاق از راه مقدمات حکمت استفاده می‌شود، تعبیر این قول به چند صورت شده است.

قول اول: موضوع له اسمای اجناس، ماهیت مهمله یا ماهیت من حیث هی هی است.

قول دوم: موضوع له اسمای اجناس، ماهیت لابشرط مقسمی است.

قول سوم: این دو اصطلاح مترادف‌اند، یعنی ماهیت مهمله با ماهیت لابشرط مقسمی به یک معنا است.

قول چهارم: موضوع له اسمای اجناس، ذات ماهیت است نه ماهیت مهمله و نه لابشرط مقسمی، بلکه ذات‌المعنی است لکن واضح، در هنگام وضع، این معنی را باید به نحو لابشرط قسمی (مطلق) ملاحظه کند، تا بتواند لفظ را برای ذات معنا وضع کند، و این اعتبار صرفاً مصحح وضع است.

برای توضیح شباهت و تفاوت، بیان این نکته را لازم می‌دانیم که اوصاف دو قسم‌اند:

۱. اوصاف داخل در ذات. به عبارت دیگر ذاتیات شیء، مانند حیوان و ناطق برای

انسان.

۲. اوصاف خارج از ذات مانند ضاحک و ماشی برای انسان.

با توجه به این نکته می‌توانیم بگوییم که نزد علمای اصول ذات شیء را اوصاف ذاتی یا ذاتیات تشکیل می‌دهند بنابراین معنای لفظ را در اسمای جنس اوصاف ذاتی آنها تشکیل می‌دهند، در حالی که در دیدگاه توصیفی معمولاً معنای لفظ را اوصاف خارج از ذات تشکیل می‌دهند.

اما کرییکی و بعضی دیگر از فیلسوفان زبان معتقدند که اوصاف اعم از ذاتی و غیرذاتی در مدلول لفظ صورت نوعیه - مثل انسان - اوصاف، اعم از ذاتی و غیر ذاتی اخذ نشده‌اند. اوصاف غیرذاتی چرا داخل نیستند؟ ایرادهای کرییکی بیان شد. اما اوصاف ذاتی چرا اخذ نشده‌اند؟ این را با ارتکازات عرفی اثبات می‌کند. این ارتکازات بدین قرارند:

۱. اگر مقومات ذات در مدلول اسم جنس اخذ شده باشند قضایای تشکیل شده از آنها، تحلیلی و علم به آنها پیشینی خواهد بود، در حالی که این طور نیست و علم ما به آنها علمی پسینی است.

۲. اگر درباره خواص اسمای جنس خلاف کشف شود، مثلاً عدد اتمی شیء، بیان‌کننده اجزای ذاتی شیء باشد حال اگر گفتند: عدد اتمی طلا ۷۹ است و پس از مدتی معلوم شد که شیمیدانان اشتباه کرده‌اند و عدد اتمی طلا عدد دیگری است، عرف نمی‌گوید کشف شد که آن جنس وجود ندارد بلکه می‌گوید: کشف شد که این اجناس، دارای صفاتی دیگری غیر از آنچه تاکنون می‌پنداشتیم، هستند. وگرنه باید می‌گفتند که جنس از بین رفته است. از این ارتکازات فهمیده می‌شود که هیچ‌گونه وصفی داخل در مدلول لفظ نیست.

بنابراین مدلول اسم جنس عبارت است از اشاره به آن صورت نوعیه‌ای که اینها مصداق آن هستند، صور نوعیه در عالم موجودند، وقتی می‌خواهند درباره آنها صحبت کنند برای هر یک اسمی می‌گذارند و با مصادیق به آن اشاره می‌کنند، ما از آن صورت نوعیه چیزی

نمی‌دانیم، هرآنچه هم که از آن بدانیم داخل در مفهوم آن نمی‌باشد، ذات خالی از اوصاف را مدلول قرار می‌دهند تا بتوانند اوصاف را سلباً و اثباتاً بر آن حمل کنند و اینگونه نباشد که اگر وصفی از آن سلب شود، ذات هم مسلوب گردد. (صادق لاریجانی، جزوات درس خارج اصول، جلسه ۲۶۴)

این خلاصه دیدگاه کریپیکی است در باب اسمای جنس که همین دیدگاه را بعضی از دانشمندان اصولی اتخاذ کرده‌اند، و دیدگاه او را صایب می‌دانند.

پی‌نوشت‌ها

۱. این دیدگاه کل‌گرای یکی از نقاط تلاقی فلسفه تحلیلی و فلسفه فاره‌ای تلقی می‌شود. نک: Peacocke, Christopher. "Holism" in: A Companion to the Philosophy of Language, pp.227.
۲. Jose, Medina. 2005. Language: Key Concepts in Philosophy, London: Continuum, , pp.70-84.
۳. از تعبیر حضرت امام ره که ذکرش گذشت هم همین استفاده می‌شود که دیدگاه مشهور همین است.

منابع

- اصفهانی، محمد تقی. ۱۴۰۹. *بحوث فی الاصول*. قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
- اصفهانی، محمد تقی. ۱۴۱۴. *نهایه الدرایه فی شرح الکفایه*. قم: مؤسسه آل‌البیت (ع).
- اصفهانی، محمد تقی. ۱۴۲۰ق. *هدایه المسترشدین*. قم: مؤسسه النشر الاسلامی.
- امام خمینی، روح‌الله. ۱۳۷۳. *مناهج الوصول الی علم الاصول*. تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره).
- پایا، علی. ۱۳۸۲. *فلسفه تحلیلی، مسائل و چشم اندازها*. تهران: طرح نو.
- سرل، جان. ۱۳۸۴. *افعال گفتاری*. ترجمه محمد علی عبد‌اللهی، قم: پژوهشگاه فرهنگ علوم اسلامی.
- لاینز، جان. ۱۳۸۲. *مقدمه معناشناسی زبان‌شناختی*. ترجمه حسین واله، تهران: انتشارات گام نو.
- صدر، سید محمد باقر. ۱۹۸۱. *المعالم الجدیده*. بیروت: دارالتعارف للمطبوعات.
- صدر، سید محمد باقر. ۱۴۱۷. *دروس فی علم الاصول (الحلقه الثانیه)*. قم: مؤسسه النشر الاسلامی.

لاریجانی، صادق. *جزوات درس خارج اصول*، جلسه ۲۳۳

لاریجانی، صادق. *جزوات درس خارج اصول*، جلسه ۲۶۳

لاریجانی، صادق. *جزوات درس خارج اصول*، جلسه ۲۶۴

مظفر، محمد رضا. ۱۴۱۳. *المنطق*. قم: انتشارات فیروزآبادی.

ملکیان، مصطفی. ۱۳۸۴. *جغرافیای دانش های زبانی، نقد و نظر*، پژوهشگاه فرهنگ و علوم اسلامی، بهار و

تابستان، شماره اول و دوم.

واعظی، احمد. ۱۳۷۹. *علم اصول و دیگر شاخه های زبانی پژوهش و حوزه*، قم: معاونت پژوهش مرکز

مدیریت حوزه علمیه.

Alsten, William, *Philosophy of Language*, p. 75

Blackburn, Simon. "History of the Language", in: *The Oxford Companion to Philosophy*, Ted Honderich. New York: Oxford University Press.

Levy, Judiths and Greenhall, Anges ed. 1983. *The Concise Columbia Encyclopedia*. New York: Avon Publishers.

Donnelan, Keith. 2006. "Analytical Philosophy and Philosophy of Language", in: *Encyclopedia Britannica* version (DVD)

Martinich,, "Philosophy of Language" in: *Philosophy of Meaning Knowledge and Value in the Twentieth Century*. Routledge History of Philosophy vol.10

Canfield, John V. (ed.) London: Routledge Taylor & Francis Group.

Michael, Glanzberg, .2005. "Focus: A case study on the Semantics-Pragmatics Boundary in Szabo", zoltan Gendler (ed.) *Semantics Versus Pragmatics*. Oxford: Oxford University Press.

William Lycan, P. 1995. "Philosophy of Language" in: *The Cambridge Dictionary of Philosophy* Audi Robert ed. Cambridge: Cambridge University Press.

Quine, Willard Van Ormau. 1953. *From a Logical Point of View: Logic-*

Philosophical Essays. New York: Harper and Row.

Searle, John R. 1996. "Contemporary Philosophy in The United States", in: *The Blackwell Companion to Philosophy* Nicholas Bunnin and E.P Tsui-James eds. Oxford: Blackwell Publishers Ltd.

Chapman, Siobhan. *Philosophy for Linguistics: An Introduction*. New York: Routledge Taylor & Francis Group.



پښتونستان ښار
پښتونستان ښار

۲۶

زمستان ۱۳۸۵ / شماره ۲۸